آیا فکر می کنی من با تو چانه زدم تا شترت را از تو بگیرم، شترت و پولت را بردار، هر دوی آنها مال توست.

از جابر بن عبدالله رضی الله عنهما روایت است که: وی سوار بر شترش در حال رفتن بود که شتر خسته شد و از حرکت باز ایستاد؛ بنابراین تصمیم گرفت آن را رها کند؛ در ادامه می گوید: در همان وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم به من رسید و برایم دعا کرد و به شتر ضربه ای زد که شتر با آن ضربه چنان حرکت نمود که هیچگاه چنین حرکت نکرده بود؛ آنگاه رسول الله صلی الله علیه وسلم به جابر فرمود: «بِعْنِيهِ بِأُوقِيَّةٍ»: «شتر را به مبلغ یک اوقیه به من بفروش». گفتم: خیر؛ باز فرمود: «بِعْنِيهِ»: «آن را به من بفروش». پس شتر را به یک اوقیه به رسول الله صلی الله علیه وسلم فروختم، ولی شرط کردم تا رسیدن به منزلم بر آن سوار شوم؛ وقتی به منزل رسیدم شتر را نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آوردم و ایشان نیز پولش را نقد به من پرداخت نمود. آنگاه برگشتم که ایشان نیز شخصی را به دنبال من فرستاد و سپس فرمود: «أَتُرَانِي مَاكَسْتُكَ لآخُذَ جَمَلَكَ؟ خُذْ جَمَلَكَ وَدَرَاهِمَكَ، فَهُوَ لَكَ»: «آیا فکر می کنی من با تو چانه زدم تا شترت را از تو بگیرم، شترت و پولت را بردار، هر دوی آنها مال توست».

[صحیح است] [متفق علیه]

جابر بن عبدالله رضی الله عنهما در یکی از غزوات همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم سوار بر شتری می باشد که شترش لاغر شده و از فرط خستگی می ایستد و توان همراهی و حرکت با سپاه مسلمانان را ندارد؛ تا جایی که جابر تصمیم می گیرد آن را به حال خودش رها کند، چون دیگر سودی ندارد؛ رسول الله صلی الله علیه وسلم از رافت و مهربانی که نسبت به اصحاب و امتش داشت، در انتهای لشکر حرکت می کرد تا به ضعیفان و افراد ناتوان کمک کند؛ در این میان چون به جابر می رسد که سوار بر شتر لاغرش می باشد، برای او دعا می کند و ضربه ای به شترش می زند که در اثر آن شترِ ناتوانِ جابر قوت می گیرد و چنان حرکت می کند که تا آن زمان چنان حرکت نکرده بود؛ و به این ترتیب رسول الله صلی الله علیه وسلم از بزرگواری و اخلاق نیکی که داشت، تصمیم می گیرد دل جابر را به دست آورده و کمی با وی سخن گوید تا سفر کوتاه شود؛ بنابراین به وی می گوید: شتر را به یک اوقیه به من بفروش؛ اما جابر که به فضل الله امیدوار است و می داند که اگر از معامله ی با رسول الله صلی الله علیه وسلم خوداری کند، نقصی متوجه دینش نمی گردد، چون این کار از مصادیق اطاعت واجب نیست و امر مذکور بر وجه الزام نمی باشد، از این معامله صرف نظر می کند. با این همه رسول الله صلی الله علیه وسلم دوباره از وی می خواهد که شترش را به یک اوقیه به ایشان بفروشد؛ این بار جابر می پذیرد و شرط می کند که باید تا رسیدن به منزلش در مدینه بر آن سوار شود؛ و رسول الله صلی الله علیه وسلم شرط وی را می پذیرد؛ وقتی به مدینه می رسند، جابر شتر را به رسول الله صلی الله علیه وسلم تحویل می دهد و رسول الله صلی الله علیه وسلم قیمت آن را به وی می پردازد؛ زمانی که جابر قیمت شترش را می گیرد و باز می گردد، رسول الله صلی الله علیه وسلم کسی را به دنبال وی می فرستد و جابر باز می گردد و رسول الله صلی الله علیه وسلم به وی می فرماید: «آیا گمان می کنی با تو معامله نمودم تا شترت را از تو بگیرم؟ شترت را به همراه پول هایت بگیر که هر دو برای تو می باشند». و این رفتار بزرگوارانه و بزرگ منشانه و لطف و اخلاق والا از رسول الله صلی الله علیه وسلم بعید نیست؛ و از این موارد در سیرت ایشان بسیار به چشم می خورد.